

مردمان و ہلی بدیدن مسلمانان میلر تختند خواہہ بمحض قوت کمالیت خود با چہل تن  
 پروان کامل خویش در وہلی داخل گشتند و تا چند روز در آنجا رخت اقامت داشتند  
 و ہر روز از آن و تکبیر آواز بلند میگفتند و زکے شخصے کارومی در فعل پوشیدہ باران  
 دیگر از در آمد خواست تا ارادہ خود را ظاہر سازد خواہہ رحمتہ اللہ علیہ از کشف  
 باطن بکنون ضمیرش دریافتہ فرمودند کہ آنچه در ول داری بجا آر بجبر و گفتن این سخن لڑہ  
 بر تنش و کار و از دست بر زمین افتاد سر بر قدم تقدس لزوم نہاد و توبہ کردہ بگشت  
 اسلام شرف شد و چہارمی مجلس فواید الفواید نگاشتم است کہ ہفت صد مردمان  
 سوامی حمید الدین دہلوی ہدایت خواہہ اسلام آوردند از راویان معتبرہ اہم است  
 کہ روزے خواہہ سمت بجانہ رفتہ کہ در آنجا ہفت کس بالدار و در کار خویش مشغول  
 بودند چون نظر آنہا بر ایشان افتاد و خدنگ عشق و در جگر آنہا خلید بر قدم خواہہ رحمتہ  
 علیہ افتادہ ایمان آوردند و نام آن ہفت کسان حمید الدین نہاد چنانچہ یکانی  
 و صوفی از ان ہفت مرہاتمدس بعد عازم اجمیر گشتند چون بقصبہ سمانہ رسیدند  
 اہیل کاران تہجور صورت حضرت را موافق شبیہ یافتہ بکمال تواضع و تعظیم  
 پیش آمدند و گفتند کہ اگر مرضی مبارک باشد رکالے عمدہ و خوب براسے اقامت  
 خالی کنائیدہ شود خواہہ صاحب در مراقبہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم او بدند  
 فرمودند ای معین الدین بر قول واقرارشان اعتبار نہامی کہ دل آنہا از دعا و  
 خالی نیست پس خواہہ التماس شان قبول فرمودہ فرمودہ حضرت را صلی اللہ علیہ وسلم  
 بیابان و مقلدان خود اظہار فرمودند و روانہ اجمیر گشتند چون در آنجا رسیدند  
 خواستند زیر درختی سایہ دار بنشینند پاسبانی گفت کہ در اینجا نہنید کہ این شترخان  
 سرکار نیست جواب دادند کہ بہر ملک خدا نمانک نیست پامی فقیر لنگ نیست از آنجا  
 بارفقاے خویش آمدہ بر حوض اناسا گزیر و برختے سایہ وار قیام گزیدند و خادمان

ده گاوی زویج کرده که باب بختند و بر آنی وضو بعضی بر حوض انا ساگر و بعضی بر چشمه رفتند  
 در آن ایام یکبار تبحانه بر ساحل حوضهای مذکور تیار بودند و دو صد من روغن تلخ هر روز  
 در روشنی صرف میشد بر همان آنجا از وضو در آن آب منع کردند پس آنها را خواجه حجتیه  
 علیه السلام کردند و در روایتی چنین فرمودست که اول ایشان پیشانی رسیدند چون بر همان  
 از شستن آنجا مانع گشتند حضرت پرسیدند کجا رویم که کسی مزاحم بالشو و جواب دادند  
 که بر انا ساگر که در آنجا سولیشیان آب مینوشند بروید و در آنجا کسی مانع نخواهد شد و آن  
 آن سمت شدند و در آنجا رفته وضو کرده نماز گزارند و بعد فراغ نماز خادم را فرمودند که  
 برو و از پیشانی یک چها گل آب بیار خادم چون چها گل پیشانی انداخت آب آن پیشانی بلک  
 تمامی حوضها و چشمه های اجمیر و شیر زنان و جانوران شیر دار را شکر تمام خشک گردید و  
 روایت است که تبحانه بود بر ساحل تبال انا ساگر و یک قریه برای مصارفش معین بود و خواجه  
 نام بت آن تبحانه از بر همان پرسیدند او نشان سادی دیو بیان کردند خواجه بر حمته علیه  
 فرمودند که از بدی شما این را می پرستید گاهی بشما هم کلام شده است یانه جملگان جواب  
 دادند که این سنگ است کلام چسان کند فرمودند که اگر این صخره حکم قاور و جلال سبحان  
 شما اسلام خواهد پیدا آورد همه گفتند که آنچه حضرت بیان میفرمایند خلاف واقع است پس  
 ایشان بجانب آن بت اشاره فرمودند و گفتند که بجز خدا پتعالی نردم بیا و کلام کن  
 هماندم او نرود خواجه حاضر شده تسلیم سجا آورد و اقرانها و رسول نموده سلسلمان گردید  
 خواجه صاحب ناسخ سعدی نهاده ابرق مقدس با و داده بر اسی آب آوردن فرمود  
 چون او ابرق در آب افکند معاً تمامی آب چه چشمه چه چاه و چه آبگیر و شیر زنان جانوران  
 اجمیر تمام تر خشک گردید هنوز نصف پر شده بود و نصف تنی ماند که سعدی باز آمد و تمام  
 ماجرا از اول تا آخر عرض نمود پس خادم را فرمودند که آنچه ضروری باشد از بازار ساکو کباب  
 بپزد و خود به نماز مصروف گشتند و بر همان احوال خشک شدن آب و شیر زنان و چشمه ها

شتران و مسلمان گردیدن سادھی از پھو را بیان کردند چون مادرش شنید گفت کہ  
 ای فرزندان ہمان کس است کہ قبل از دو از وہ سال با تو گفتہ بودم خبر حاجی المقدوم  
 بمواضع و بجز پیش آئی و سرکشی نہ نمائی تا چندے سلطنت تو قائم ماند و الا وقت اخیر سلطنت  
 خود بدان او گفتن مادر خود را و روزگار دالتہ وزیر خود اچھیال نام را کہ سحر و جادو  
 را معدن بود اطلاع داد او گفت کہ اینہمہ عجایب غرایب از سحر و نظر بندست باید کہ  
 اول خود بدولت ہمگی چشم و خدم عازم آنصوب شوید من ہم از پس می آیم پس چھو روز  
 آنطرف گروید و در دل خیال میکرد کہ چون بان فقیر رسم بسیار سچ و ایداد ہم سچ و این خیال  
 نابینا گشت ایگاہ نصیحت مادرش یاد آمد و از اندیشہ ناصواب مشغول شدہ تو بہ کرد  
 و بہ عزت ما چشمش بنیا گردید باز ہمان ارادہ فاسد نمود ہمان پیش آمد کہ پیش آمدہ بود  
 باز گریان و مالان شد باز بنیائی یافت پیمان ہفت کرت چنین شد و چنان شد القصہ  
 بحدیبت خواجہ صاحب سید و از طرف دیگر اچھیال ہم با ہفت صد از وائے آتشین دم  
 و یکہزار پانصد چکر کہ خود بخود وز ہوائے آمدند و ہفت صد شاگردان سامری پیشہ آمدہ  
 بر خادمان و الا سحر و جادو کردن آغاز نمودند و شان اینمال خواجہ رحمۃ اللہ علیہ عرضہ  
 کردند خواجہ دایرہ مدور گرد و رفقہ خود کشیدہ فرمودند کہ شما ازین احاطہ بیرون نہ روید  
 اگر مرضی خداست این ہا ہر سلا حصار ہماے خود زخمی و مضروب خواہند شد و بشما از زند  
 نخواہد رسید این گفتن بود کہ آنہمہ چکر بر لشکر اچھیال بیفتاد از عمدتہ اشن بسیاری از لشکریا  
 ہر روز بسیار سے مجروح شدند الا اچھیال صحیح و سالم بود و آنہمہ از وائے شاگردان اورا  
 خوردن گرفت بعد ازین خادمان را ارشاد شد کہ ماران و کتر و مان را اورا زیر زمین دفون  
 کنید چنانچہ از ماران شجر خبر اول و از کتر و مان شجر بہر نہ ہماندم سر سبز و شاو آب نمودار شد  
 حال ہم درخت مذکور در بعض جا موجود و خواص انہا نیست کہ اگر برگزیدہ مارا کتر و  
 از اساییدہ بہند فی الحال شغایا بند مرومان نہماندہ اپچالت شجر و شجر و از شنگی جان

بودند آنگاه تپه‌وار را گلفتن مادرش ضاویق آمد آخر الامرت چهور او اچیبال چهره و دست  
 قریب و اثره مذکور رفته زمین خدمت می‌سیدند و عذر تقصیر کرده عرض نمودند که از شدت  
 تشنگی ما و تمامی شهر قریب ببلایکت رسیدیم ایمن آنچه کرده بودیم سزاوارش گمانی بافتیم  
 اکنون امیدواریم که نظر گرم و عنایت بحال ما گناهکاران فرموده از سر خطای ما دور  
 گذرند ارشاد شد که پروا بر یقیم بیارتا قدری آب بدیم اورفت و هر چند خواست که بزور تمام  
 آن ابرق را بر داشته یار و بلکه قوت سحر و جادو هم تا مقدر بکار رود و الا ابرق از جا  
 نخبید ناچار تن بجز و رو او حضرت فرمودند که این ابرق مروان خداست اگر تو با همه  
 نیل چشم برداری نتوانی برداشت من بعد بمتعدی ایما فرمودند او رفت و ابرق بر او  
 پیش خواجه رتبه الله علیه نهاد و ایشان قدری آب از آن ابرق در اناساگروینا ریختند  
 که از آن پیر و در چشمه روان گردید و دیگر چشمه‌های و چاه که آب آنها شیر جانوران  
 و زنان که خشک شده بودند به ستر پر از آب و شیر گشت که باعث راحت و آرامی گشته  
 آنجا شد بعد ازین دعا فرمودند که در شتران طاقت پیشین باز آمد که استاده شده چرید  
 آغاز کردند چون مروان کرامت حضرت عاونه نمودند با هم سرگوشی کردند گرفتند و میگفتند  
 ما میدانستیم که اچیبال شخص کامل است صحیح نبود و مصرعه خود غلط بود آنچه من میدانستم  
 و ناطق شخصه و جزئیة این را امیدواریم چرا که امروز خود هم ذلیل شد و ما همه را نیز نادم و شقیل  
 ساخت اچیبال دید که خلق با او سوی عقیدت دارند با خواجه گفت که بفرمایند در روی او  
 تا کدام مقام دستگاه و آری از من ارشاد شد که اول توانچه حاصل کرد و پیش آری بعد ازین چهر  
 دیدنی خواهد بود خواهی دید انشا الله تعالی پس اچیبال برخاست و حریم آهوسهوا فکند و  
 حبس نم کرده بگست و بران پوست آهوی نشست و بالای آسمان پزان شد کفار را  
 اعتقاد رتبه باز آمد خواجه رحمة الله علیه از مراقبه چشم کشاوند و رسیدند اچیبال کجارت مروان  
 عرض داشتند که بر آسمان سه پروا بعد میرست ارشاد فرمودند که حالاً چه شد التماس نمودند

کہ اکنون نظر نمی آید پس حضرت به پاپوش مقدس اشاره فرمودند هر دو پاپوش من تشریف  
 سوی سپهر برآید شدند و بالای سر اجیپال رفته بر سرش زدند آغاز کردند و بسبب  
 در واد پلا کردن گرفت و آواز فریاد و اغیبات که از نهاد اجیپال می برآمد و بسبب  
 حاضران آنجا رسیدند شعیب شدند که این چه ماجراست چون بالای چرخ نگاه کردند اجیپال  
 را دیدند که بر سرش پاپوش نامی افتد و او سمت زمین مایل بود چون بر زمین رسید  
 در وید و بر پاس عالی افتاد و آواز الامان بلند ساخت آن زمان حضرت خواجہ رحمہ اللہ علیہ  
 پاپوش مقدس اشاره فرمودند تا از زو کو ب باز ماند اجیپال گفت مرا کمالیک حال  
 بود ظاہر کردم و بسراے خود رسیدم اکنون آنچه جناب کرامت و کمال بهم رسانیده یا  
 ظاہر سازند پس خواجہ در مراقبہ شدند و روح مبارک سمت عرش اعلیٰ اوج گرا کردید اجیپال  
 چون این ماجرا دید او ہم مراقبہ کرد و روحش نیز پرواز کرد و تا آسمان اول رفت مریان  
 ازین ملاقت پریدن در و نماز روح مقدس آنحضرت از ان بالا پرواز کرد و آنگاه روح  
 اجیپال بہ نہایت تجر و خوشامد پیش آمد کہ من طفیل حضرت شده آمدہ ام اگر امروز آسیر  
 بملوی باز نامم باز میسر شدنی نیست حضرت را بر عجز و انکسار شس رحم اند اورا ہمرا  
 گرفته تا عرش اعلیٰ رسیدند و آنجا ملائکہ براسے زیارت آمدند چون اجیپال این ماجرا  
 بتجربہ متعجب گردید تا ایندم نیز در میان خواجہ رحمۃ اللہ علیہ اجیپال فاصلہ باقی بود چون  
 با اجیپال ملاقات شد او بر قدم افتاد و التماس نمود کہ نبندہ ہم از اسرار الہی آگاہ فرمودہ  
 او جائیکہ قدم رنجی فرمایند بہر کباب یا شمر خواجہ التماس اورا بشرف قبول دادند و ہمراہ  
 گرفته از عرش بالا تر قریب بہ لامکان رسیدند و بلند آمدند و حدت تسلط کردند آنساعت  
 اجیپال گریان شدہ عرض کرد کہ بخردم عالم این خادم ازین لذت محروم نہ داشتم شہودانہ  
 شد کہ اکنون اگر ترا ازین اسرار آگاہی دادہ آید چه سود خواہی دید چرا کہ ظن و توہم  
 بنایہ آن حاصل نیست و حصول آن جز اقرار بکل طیبہ لا الہ الا اللہ محمد الرسول اللہ

معلوم این گفتن همان بود و اجیپال را کلمه طیب بر زبان آوردن همان پس خواجہ  
 رحمۃ اللہ علیہ باروح مقدس خویش روح اجیپال را گرفته بر عرش برود و سیر بہشت  
 و دوزخ و عرش و کرسی و لوح و قلم کنائید و بشہرا جمیر باز آمدند اجیپال کلمہ طیب گفتہ  
 بر پاسے حضرت افتاد و اسلام آورد و بسیاری از ان فرقه بدین ایچالت ایمان  
 آوردند و پشور استخیرانہ و عجبانہ بسببے انہم سیدید خواجہ با او فرمودند تو ہم بہشت  
 دین اسلام مشرف شو او سرگردانید و برفت حضرت فرمودند اگر اسلام نمی آریے  
 بارے تو گرفتار لشکر اسلام خواہی شد و ازین انکار و جہنم ہم نپاہ نخواہی یافت  
 و اجیپال ملتس شد کہ عرضہ دارم اگر پذیرا شود فرمودند کہ آنچه در دل داری بر زبان آر  
 برانندہ مطالب او تعالی است کہ سبب الاسباب است دست بستہ عرض نمود کہ ہمیں  
 آرزوست کہ تا قیام قیامت زندہ مانم تا تلافی گناہانیکہ از ما سرزودہ کردہ باشم حضرت  
 بحضرت مجیب الدعوات جل شانہ دعا فرمودند فوراً بشارت اجابت یافتند و با اجیپال  
 فرمودند کہ تمنا کے تو برآمد بعد ازین اجیپال و سعدی ہر دو با حضرت عرض نمودند کہ  
 اندرون باید شد حضرت قبول فرمودہ بخانہ سعدی کہ نسبت دیگر خانہا عمدہ بود و فروش  
 شدند و در ان جا جماعت خانہ و عبادت خانہ و باورچی خانہ تعمیر کنائند و جایگاہ اورا از خانہ  
 باورچی خانہ بود اکتون روضہ مبارک و گنبد شریف است از حضرت خواجہ قطب الدین  
 بختیار کالی اوشی منقولست فرمودند کہ تا بہت سال بخدمت خواجہ رحمۃ اللہ علیہ بودم  
 الا گاہی ندیدم کسی غیر انر و شان و روزیکہ خادم عرض نمودے کہ امروز چیزی برای  
 خرید خیرات موجود نیست حضرت گوشہ سے ابرو اٹھتہ فرمودندی کہ بقدر کفایت خرج  
 امروزہ بگیر و کسے محتاج و فقیر از آستانہ فیض نشانہ محروم نہ رفتے وقتیکہ حاجتمندی آمدی  
 خادم از زیر مصالحی حساب ارشاد حضرت بروا شتہ با و بدادی الا از دست مبارک گلے  
 کسے را چیزی عنایت نفرمودند نقلست کہ مسلمانان از ملازمان خواجہ پشور اجیپال

خواجہ بارادہ بیعت آمد حضرت بلتمنس اور قبول نفرمودند اور بارادہ گمہ کروراجہ شخصے معتقد و  
 متدین رہا جو آج فرستاد کہ پیرا فلان را مرد نفرمودند آرشاوشد کہ بسبب و چه اول آنیکہ  
 او عاصی و فاسق بجدیست و دوم شخص غیر خبیث است و نیز از تا بقا نماند سوئم بر لوج مخزن تا  
 کہ لوئیست از مردارید بسیار و صبح و فرانج بر آسمان مقسم کہ در آن حال تمامی مخلوق  
 است در اعمال نامہ این کس نگاشته است کہ بے ایمان و گنہگار خواهد بود چون تپھورا شنید  
 از آتش غضب بسوخت و گفت کہ این فقیر دعوی غیبی افی نماید و از حکم من منبر متباد  
 یا او بگوید کہ زود از عملداری ما بیرون شود چون حضرت برین سخن مطلع شدند فرمودند  
 باید دید کہ اندر سہ روز من بیرون یا تو بیروی ہمدین روز عینہ معز الدین پادشاہ شام  
 سہ افواج جبار حملہ نموده تپھورا و تابعین اورا گرفتار کردہ بروان سلسلان ملازم  
 تپھورا کہ نزد حضرت بارادہ بیعت آمدہ بود بخون گرفتاری خود در آب غرق کردیدہ  
 بجز فرمودہ حضرت پیش آمد کہ در آب غرق شدہ بمردور بلقولات از حضرت خواجہ  
 قطب الدین بختیار کالی و شہی تھاگست حضرت فرید الدین گنجشکر مینویسند کہ روز سہ  
 بمقام امیر بختیاریست خواجہ رحمۃ اللہ علیہ حاضر بودم و در آن زمان تپھورا زندہ بود شخصے  
 آمد و با حضرت عرض نمود کہ تپھورا میگوید کہ اگر این شیخ از عملداری ما برود بہشت  
 حضرت فرمودند کہ من اورا زندہ گرفتار لشکر اسلام کرویم چنانچہ ہجرت یافت  
 و در طبقات ناصری و تواریخ فیروز شاہی و بہادر شاہی و البرنارہ و دیگر تواریخ ہند  
 مثل تواریخ برہمی راج وغیرہ کہ ہنوز در ہندوستان موجود و نہایت صحیح و درست  
 احوال برہمی راج و معز الدین پادشاہ شام چنین نوشتہ اند کہ قبل ازین با تپھورا ہفت  
 جنگ کردید معز الدین ہر بار شکست فاش خورد و در قیدم افتاد و اما بعد و ان لغوہ  
 و اشیا خلاص گردید و روزیکہ بوزبان معجزیان حضرت رفتہ بود کہ تپھورا زندہ گرفتار  
 افواج اہل اسلام نمودم ہمان شب معز الدین خوابی دید و صبح آن با امر او وزیرایان

فرمود که این شب در واقع دیده ام که در پیشست شخصی نورانی صورت بر تختی نشسته و  
 بسیاری از خادمان گردش انگرسته ایستاده خادمی از آن خدام دستم گرفته پیش آن  
 بزرگ بر او با من ارشاد فرمود که ترا سلطنت هند عنایت کردم و راجه پھورا از آن  
 سلطنت مغزول خصایر مجلس شفق اللفظا تعبیر جواب فتح هندوستان گفتند و بسیار کہا و داد  
 سلطان تمجیل عجل فرج بسیار است سمعت هندوستان غارم گردید و لاہور را فتح کرد  
 و بر اکثر دیگر ممالک هند قایلش شده و فتنہ ماسے بر حد مند فرج ساخته نہضت فرماے  
 ممالک محروسہ گردید من بعد با فوج کثیر باز بر هندوستان آمد و سرسند قبضہ نمود  
 اور وہ لشکر عظیم بر راجہ پھورا فرستاد و امیر کے راقایم مقام خود سپہ سالار  
 کردہ نہضت فرماے ولایت گردید و چون لشکر او بر امیر رسید راجہ با او مقابل شد  
 و تادمی آتش جنگ و جدال مشتعل ہوو و فریقین در جنگ برابر ہوو نہ چون بادشاہ اپنے  
 شنید فی الحال یک لک و بیست ہزار سوار زرہ پوشی آزمودہ کار مرواند و ابر رسید  
 بعد سعی کمال و جہد بلوغ اجمیر فتح گردید و اول بادشاہ اہل اسلام کہ بر تخت ہندوستان  
 نشست ہمیں ہوو و ہر کہ وہلی را اور السلطنت ہند گردانید ہمیں و بعد ازین ہم ہر کہ  
 بر تخت نشستی حکم خواجہ نہ نشستی و روایتی دیگر چنین است کہ سزا الدین عرف شاہ الدین  
 غوری بجا خواجہ سمیت وہلی سوار فوج روان شد و شہر کیہ در راہ افتاد فتح نمود و قتلک  
 بمقام تھانگیر رسید یک لک و بیست ہزار سوار ہمراہ داشت و رانجا قیام کردہ  
 سامان جنگ مہیا ساخت چون امین خیر پھورا اصفا نمود و بوجہ فتح پیشین کہ بطور  
 مختصر در بیان بر تھلی راجہ خواہد آمد و شہر پیشتر ازین ہم نوشتہ شد فرج بادشاہی را  
 و زنی نگر و باوجودیکہ بسیار امیران جرار و سپہ سالاران آزمودہ کار بہ پھورا در جنگ  
 راجہ جی چند کہ را نیش از بروستی آورده ہوو مقتول گشتند و از چند روز ماضی پیش  
 و عشرت شدہ ہوو بنا بر این طاقت برداشت شقت و تکلیف نہ داشت القاصح



لشکر بسیار از قلع تاراگده روانه شها نیر گریه در آنجا بعد مقابله عظیم در سن  
 پنج صد شصت و هشت هجری بادشاه فتح یاب و راجه زنده گرفتار گریه در راجه با  
 بادشاه گفت که من ترا هفت بار از قید رها کردم تو مرا یکبار خلاص کن و آنچه من  
 کنی همیشه ادا خواهم نمود بادشاه جواب داد که آنچه گفتی راست است الا تو از آداب  
 سلطنت آگاه نیستی اعنی عدو را گرفتار کردن و باز گذاشتن شرط سلطنت نبود  
 تو که مرار نماید کروی دلیل بر عدم وقوف و اب سلطنت است پس رها کردن و روانه  
 مرتبه حرم و احتیاط و آئین حکمرانی و جهاندار است بر تخت نشست و در هند با جرای  
 دین محمدی پرداخت و منکر ایدینج تیغ ساخت بعد ازین بسیار تحف و هدایا هم  
 گرفته بخدمت خواجه حاضر شد و احوال خواب عرض کرد حضرت تبسم فرموده ارشاد  
 کردند که ظلم و جور مکن و نصیحت دین و آئین فرمودند و خطابش سلطان سخرالدین  
 بمقطع تاراگده فرمودند بادشاه سخرالدین و قطب الدین اینک را بر قلع کهرام  
 سقر کرده خود سمت بنارس و قنوج رفته بر راجه جی چند و دیگر اجناس حاصل کرد  
 و طرف دیگر قطب الدین ایبک میر شمه و دیگر سردارهای هند فتح کرد و دین بابین خبر  
 فوت غیاث الدین محمد والی بهرات که برادر حقیقی سلطان سخرالدین بود رسید  
 فوراً سلطان محمود عاجلانہ روانه بهرات شد و آن ملک را بر ایران منتقم فرمود  
 بر خوارزم حمله نمود و الا فتح میسر نشد بعد از آن روانه روم گریه لیکن چون در آنجا  
 خبر بغاوت گریه از قوم کهترانی شنید فوراً از آنجا بسندوستان آمده تمامی آن  
 قوم را بجدال و قتال مخدول و سخته و ساخت انگاه روانه غزنین شد و تا چهارده  
 سال حکمرانی بسندوستان کرد و بعضی سیکه نیز تا سی و نهم سال بادشاهی هند و بسا  
 کرد و از غزنین بکنیرارو پنج صد من گوهر که پاریز از آن بیجا و لبس پوشاکهاست  
 گوناگون و بسیار اسباب بدست آورد و قطب الدین ایبک روبروی سلطان

سخرالدین

سفر الدین بر تخت نشست اگرچہ از غلامان ترکی سلطان موصوف بود و با وجودیکہ  
 و رظاہر اصالت کلی نداشت الا بسبب حسن اخلاق و اوصاف حمیدہ ممتاز گردید  
 و انگشت خنصر او شکستہ بود لهذا اور ایک مثل سیکونید و ہم کاب بادشاہ مدوح  
 ہندوستان آمد و بود بسیار کے کارنامے عظیم و نمایان از و بطور آمد و در فتح  
 و ہلی میر بود و ملک ہندراتا سرحد چین فتح ساخت کہ رہان سن تباریچ نہاد ماہ و بعد  
 روز سہ شنبہ بر تخت لاہور نشست و بعد ازین بغزنی رفتہ بانعام امرای آنجا پیشا  
 ز صرف کرد و در سخاوت و شجاعت مدیثش نمود و در کتب شہدی نوشتہ اند و  
 سادات نسبت شان بہت میرسد اگرچہ بظاہر دنیا دار اند لیکن باطن از جملہ تعلقات  
 دوراند و بسبب اتباع ست و بنظر انقیاد اولوالامر تابع و محکوم سلطان مغزالدین  
 شدہ ہندوستان آمد و بعد فتح ہند قطب الدین ایک راہدلی معین کرد و سید حسین  
 را مع عم زادہ شان براسے استقامت آنجا فرمودہ مجازم غزنی نشست بعد چند کے  
 قطب الدین سید وجیہ الدین و سید حسین صاحب را بحکومت تارا گڑھ و اجمیر  
 روانہ نمود چون این ہر دو صاحبان باجمیر رسیدند با حضرت خواجہ ملاقات کردند و  
 جملہ فوائد معلوم دین و رشد باطن سید صاحب از خواجہ رحمۃ اللہ علیہ حاصل نمودند و  
 در کتاب سید العارفین ہم مجتہدین نوشتہ است و از کرامات حضرت خواجہ کفار آنجا  
 ترو حضرت طرح آمد و رفت انداختند الا بسبب استعراق کمال و ریافت جنس و غیرت  
 نبود و بر کسے تعدی برای قبول کردن دین اسلام نغمز نمودند چرا کہ خدا سے جل و علا  
 فرمودہ تھو سن تشاؤ تشاؤ تشاؤ یعنی عزت سید ہم ہر کہ را اینخوا ہم و ذلیل سیکنہ ابرا  
 کہ اینخوا ہم اثر جذبہ باطنی انقدر بود کہ ہر کہ دیدے اگرچہ پید سخت دل و متعصب بودی  
 خود بخود تلمذین دین اسلام خواستے آن زمان اور انجونی تمام از آئین دین اسلام مطلع  
 و آگاہ کردند سے و با ہمہ کس تبواضع و اخلاق پیش آمدندی بنا برین چہ از اہل ہنود

وچہ از اہل اسلام بر غیبت تمام بان برگزیدہ انام رجوع آوروندے و ماحصل در  
 ہر مہفتہ ہر اسے زیارت گزار مبارک میروند خصوصاً در ایام عرس منہود و اہل اسلام  
 بخت و نذیر و غیرہ حاضر میسازند و سخن و فتوح ہر کہ از اولاد حضرت سجاد و نشین  
 میباشند باومید بند و چند مرید حضرت کہ از خدمت با برکت جدا گشتند انتظام و اہم  
 ہندوستان مفوض شان گردید شہرے یا قصبہ یا قریہ کہ در آنجا کسیکے یا بن سلسلہ نقل  
 وار و نیست و او خالی از گرامے نباشد و حضرت مولانا رسعود غازی و حضرت  
 بدیع الدین شاہ مدار و در واقع حضرت نوشته اند کہ در ہر زمانہ شخصے از سلسلہ حضرت  
 سجاد و نشین مشہور و او بر تمام ہندوستان سوا سے حد عربستان متصرف میباشند و  
 روح پر فتوح خواجہ امداد شریف فرماید نقل در کتاب سیر العارفین نوشتہ است کہ کفای  
 اجمیر با سید حسین شہدسی عداوت قلبی داشتند چون حال ارتحال قطب الدین امیک  
 و بر تخت نشستن شمس الدین التمش غلام قطب الدین مرحوم رسید کفار را موقع  
 غنیمت بدست آمد وقت شب انہا پر دیوار قلعہ از زربان رفتہ درون قلعہ درآمدند  
 و اتفاقاً انشب سید صاحب ہانجا جلوہ فرما بووند و تمام فوج برائے تحصیل زردیر گنا  
 رفتہ بو و چون سید صاحب زمین واقو و قوف یافتند باہر ایسائیکہ موجود بووند بتقابل  
 نشستند بالآخر شہادت یافتند و قتیکہ خیر این واقوہ سمیع اقدس خواجہ رسید فی الحقیقہ  
 در آنجا شریف بروہ تجزیہ و تکفین شہداء فرمودند و ملحدان قبل از شہادت آوری خوا  
 بگرختند و بر گزار سید صاحب گل دریا حسین انداختند چنانچہ منور ہم این رسم جاریست  
 کہ بروز عرس سہرہ گل بر تربت سید صاحب می نهند و تباریخ پیروز ہر ماہ رجب المرجب  
 سید صاحب تربت شہادت نوش فرمودند و در آنجا فرار شہیدان بی شمار است ہر کہ  
 برای زیارت گزار خواجہ سے آید پرانے زیارت تربت میران صاحب ہم پیرو و اکبر  
 باوشاہ در آنجا روضہ عالی شان تعمیر کنائند کہ نہ صد ہفتاد و نہ ہزار ہفتاد و نہ  
 ہزار ہفتاد و نہ ہزار ہفتاد و نہ ہزار ہفتاد و نہ ہزار ہفتاد و نہ ہزار ہفتاد

احوال بلخجات یعنی احوال اجگانی کہ قبل سلطنت اہل اسلام و راجہ پیر حکمران ہوئے

بعد راجہ آج کہ اجیر آباد کر دیا اوست عملداری اہل چوان گرویدہ از اولاد عثمان راجہ  
 انک بود و او قصبہ شامہ آباد کرد و در عملداری او کان تک پیدا شد و وزیر خاندانش  
 تہشت پشت حکومت ماند و بعد او راجہ امر سنگہ بر تخت نشست و من بعد در سیمت  
 بکرماجیت فرزندش بلدیو سنگہ راجہ گرویدہ و حوض نیسل بنیاد کر دیا اوست این راجہ پیر  
 نمانیت ظالم بود چنانچہ بارے بقصبہ بشکر در سیمت ۹۳۴ - رفت و رانخازنے سے  
 گورچا پرستش آیتے پینمو و او حسین و جمیل بود بغور و پید نش راجہ پرو فرقیہ گرویدہ و شب  
 بخانہ اش رفت و بعد ی با او روسے خود را سیاہ کرد و او بدو عاوا و کہ بعد ہفت روز  
 مر امار سے خواہد گزید و نو دیو مردم خواہی شد بعد از ان با جمیر باز آمد روز دیگر  
 از گروہ خود ترسمان و لرزان نزد آن زن رفت و گفت اگر چه از من گناہی عظیم صادر گشت  
 الا بعد زنت آیدہ ام عفوئی تقصیر منجاہم او جواب دیا کہ تیر و عایم هماندم بر نشانیہ افغان  
 رسیدہ تیر رفتہ کی بازی آید اما طفلیکہ از لطف من و تو بود و خواہد آمد بدنی تو خواہد گزید  
 الغرض بروز سہو و او را مار گزید و او فوت شد چون لاش او را سوختن خواستند  
 شعلہ از جنتہ او بر آمد و جنتہ از ان پیدا گشت و ہماندم دو چہار کس ایہ شکر فرورد  
 و ہر روز مردم خواری آغاز کرد چنانکہ ان قصبہ تباہ و ویران گرویدہ آن دیو بکو پیر  
 سیمانڈو بڈھونڈا دیو مشہور بود و گور جا از ان روز بدیو گاؤن آمدہ مقیم شد و بعد  
 دو ماہ از آمدنش طفلے از او پیدا شد کہ نامش اتانماوند و قعیکیسن و وارزہ سال  
 رسید ان نصیبت را از انجا رفتہ ترک اش بقصبہ خود آورد چون ماہ اسوج آمد ان او بد کہ  
 تمام ہندوان بر نام بزرگوار ان خود فقیران و گدایان را خوردنی میداوند از ماہ  
 خود پرسید کہ نام پدرم چیست تاکہ سن ہم چنام پدر خود گدایان را خوردنی و ہم اگر  
 ماورس از آگاہ کردن او پہلو تھی ساختن الا بسبب بسیار امرا رانا مجبور شد حال مانع

بیان کرد و مکان خبیث را نشان داد و انا تخر و شنیدن روانه سمت مکان او گردید  
 چون ڈھونڈا این را دید گفت چرا از زندگی بیزاری و از حیات بہ تنگ آمدی ما گفت  
 سن فرزند سلطو از شکر گورجا انا نام دارم آن خبیث و انسنت کہ این فرزند منست  
 و وعده کہ در باب ہدایت نجات او ما در انا کردہ بود بیان کرد و گفت مرا تدبیر سے  
 برامے نجاتم بر ما سوز جواب داد کہ بہ کاشی رفتہ در آنجا و کروت گینا مقیم شو مجھ و استماع  
 این سخن روانہ کاشی گردید و انا اجمیر آباد نمود و بعد از ان سپسش بر تخت نشست  
 و پس از رونش فرزند او کہ مسوی بہ امتدی بود بر کہ لشکر تعمیر کرد و بعد اورا جہ سو میر  
 گردید و فرزندش پر تھیراج عرف تھجورا در سمبت ۱۱۱۵ - بکرم ستولد شد چون بعد  
 بلوغ رسید و لیجد گردید و خواست کہ قلعہ بر قلعہ کوہ ناگھوار بنا کند و عمارت آغاز کرد  
 اما انچہ در تمام روز تیار شدے لشب بیفتادے مدتی ہمیں با جراباندا آخرال امر تھیراج  
 نجواب دید کہ شخصے میگوید کہ برین کوہ قلعہ تیار کن بلکہ بر نیس تیار کن لہذا بجاسے  
 مذکور قلعہ تعمیر شد بعد اوائنگ پال قوم راجپوت راجہ دہلی گردید و در سمبت ۱۲۰۸  
 بکرم تھجورا سمت بدری ناتھ رفت و از آنجا والد خود یعنی راجہ سو میر را همراه خود او  
 و تخت ہلی با و سپروہ لسبوسے پشاور براسے جنگ با قوم روھیلہ برفت و انجیانب  
 بھولا بھیم والی جرات قوم سولنگی بر دہلی از پشاور بدہلی با افواج حملہ نمودہ بعد جنگ  
 عظیم سو میر را بکشت و روانہ جرات گردید چون تھجورا اند بر تخت نشست وقتے  
 میر حسن بر اور شہاب الدین بانغی شدہ بلک پر تھیراج آمد شہاب الدین تھجورا  
 نوشت کہ اگر بر اورم را از ملک خود براندی مرجع تفضل بیکران و تفضل بی پایان  
 شدی و الا مرا بہ سلطنت خود رسیدہ بدان راجہ جواب داد کہ ہر کہ بہ پناہ خود آید بیان  
 او تن در زندا دن و از پیش براندن شعار راجگان ذوی الاقتدار نیست و چون  
 از اوہ خود با مان این طرف سے نگارند چہ مجال شہاست کہ در سر حد ما گامی بزیند اگر

طالع

طایر کے ہم قصد اینجانب نماید پرش بسوزد از نفوس من آسمان وز زمین از راست  
 بادشاه ازین جواب ہیبت ناک در جوش آمده حملہ آور گردید و رسمیت ۱۳۰۰-  
 بکرم از فوج بادشاه و راجہ لقبضہ بیکانیر کہ از ناگور بفاصلہ سی میل است جنگ  
 و جدال واقع شد آخرالامر بادشاه مقتید گردید بعد پیر و ز فوجی ہمراہ ساختہ بادشاه  
 را بغزنین فرستاد و تبار دیگر رسمیت ۱۳۱۰- بکرم در مقام پانی پت از بادشاه  
 و راجہ پرتھویراج نوبت محاربه رسید و راجہ پنجاہم شاہ پانزیم شد و بعد سی و پنج روز  
 بادشاه ہشت ہزار را ہوا بطور جزیرہ دادہ باقی یافت بار دیگر مقام بیکانیر  
 اتفاق محاربه افتاد باز لشکر سلطانی ہریمیت یافت و بادشاه دستگیر گردید باز  
 بعد اودن ہمانقدر مرکب مطلق العنان گشت قصہ کوتاہ ہمچنین تا ہفت بار بادشاه  
 بقید و راند و بار ہفتیم تا ششم ماہ مقید بود و بار ہفتم بادشاه فتحیاب شد و تھورا  
 زندہ گرفتار و سلطان راجہ را کور کنان چند را کے باد فروس کہ مقرب پرتھویراج  
 بود چون خبر این واقعہ شنید نزدیک بادشاه آمد و بسیار گبا و فتح دادہ از ہر دو سخنا  
 رانندہ گفت کہ راجہ در تیر اندازی کمالی وارد کہ بر نشانہ بی شست از پس بروہ تیر  
 و تیر خطائے کند بادشاه ازین سخن متعجب شد نیزہ قلم بدواد و گفت کہ تیر زین چون  
 نکر گفت راجہ بادشاہ را نشانہ کرد و چنان زد کہ حدنگ در حلق بادشاہ خلید و او  
 جان بحق سپرد سن بعد راجہ ہم و چند را می نمود را خود کشتند تا اینجا احوال راجگان اجیر بود  
 نقل قطب الدین بختیار او شہی و در کتاب دلیل العارفین نگاشتمہ اند کہ مدتی بعد است  
 خواجہ بود مگر حضرت گاہی بر کسب اعتراض فرمودند و زنی طرفی گذر شد و شیخ  
 علی مرید حضرت ہم ہم کاب بودند کہ شخصے و اسن شیخ بگرفت و گفت کہ اینچہ از سن و ام  
 گرفتہ مرا بدہ بلا حفظہ این کشاکشی حضرت فرمودند بر اسے چندی مہلت و ہ این  
 و ام تو دادا خواهد کرد والا او از قبول اینمعنی سر باز زد و ہر چند با لطف و انصاف و امی ہما

او یک ہمیشہ شنید حضرت خواجہ پرو مبارک از دوش اقدس بر زمین افکندند و فرمودند  
 کہ ہر قدر زکر کہ دہے این کس باقیست از زیر پرو بگر چون او زیر پرو دست انداخت  
 خواست کہ از حق زیادہ بگیرد و تشنہ بچو بھیرم خشک گردید فریاد و وایلا آغاز کرد  
 و گفت کہ دام را سوات نمودم از خطایم در گذر کرده آید حضرت دعا فرمایند و سست  
 بحالت اضلے گرایند فی الحال بر قدم افتاد و داخل سلسلہ خدام تالی گشت و در میان  
 کتاب نوشتہ است کہ روزے نزدیک خواجہ رحمت اللہ علیہ شخصے آمد و گفت کہ از دست  
 مشتاق خدمت با برکت بودم الحمد للہ و المنت کہ امروز از شرف قدس پس و الا سست  
 شدم و تکرار این میکرد و خواجہ سوے او ملاحظہ نموده تبسم فرمودند بعد لحظہ ارشاد  
 شد کہ آنچه درون داری بعمل آرو و عده وفا کن چون آنکس این کلام گوش کرد لرزہ  
 بر جسمش افتاد و امان طلبیدہ عرض کرد کہ حضرت بر تمام ماجرا واقف اند من کف  
 بیفصوم و من بعد کار و از بر خود بر آوردہ پیش حضرت میفکند فرمودند افشای را  
 کیسے بکن کہ این شیوہ بہتر نیست آنکس گریان شدہ بر قدم افتاد و گفت کہ از من  
 کتاب عظیم صادر شد بجزاے آن سزاوار آنم کہ قتل نمودہ شوم فرمودند کہ این طلقہ  
 مانیت ہر کہ بماندی نماید و در عوض آن با او نیکوی کنم این فرمودند و از قدم غنیمت فرمود  
 سرش را برداشتند و در حق او دعاے نیک فرمودند و او خدمت حضرت اختیار نمود  
 چنانچہ از برکت خدمت چہل و پنج حج بیت اللہ و زیارت روضہ نبی صلی اللہ علیہ وسلم  
 اورا حاصل گشت و ہمانجا در قرب و جوار دفن گردید و در ہمان کتاب نوشتہ است کہ  
 کافی کہ چہرہ مبارک ہریدی سلیمان گردیدے الحمد للہ علی ذلک و حضرت فرید الدین  
 گنجشکر از خواجہ قطب الدین نجفی راوشی روایت میکنند کہ خواجہ در باب اہل سلوک  
 فرمودہ اند کہ بلاے دوست را رضاے دوست بدانند و فرمودند کہ بلائی دوست  
 رحمت اوست بنا بر این روزیکہ دوست نزول بلا بر من نمیفرماید میدانم کہ از نعمت

عظیم محرم ماندم روزے بخدمت پیر و سنگیہ حاضر ہو دو مہینے شیخ بریان الدین ربیعہ و خاطر  
 و بصورت غمگین گذرند حضرت خواجہ عثمان مارونی رضی اللہ عنہ فرمودند کہ ملول چراغ  
 گفتند کہ ہمسایہ ام دیوار خود را چنان بلند کرده کہ بی پردگی ما از آن میگذرد حضرت فرمودند  
 کہ چون او بروار پیر و وزمین نئے افتد و گردش نئے شکنند بعد این شیخ بریان الدین  
 عازم مکان خود گشتند و منور در راہ بودند خبر رسید کہ ہمسایہ از دیوار افتاد و گردش  
 شکست باز خواجہ ارشاد فرمودند کہ روزے من و مولانا و حیدر الدین و قاضی  
 حمید الدین ناگوری و چند اشخاص دیگر بحضور حضرت پیر و مرشد حاضر ہویم فرمودند  
 کہ انسانرا باید چون مجلسی برود جائیکہ جایاد ہمانجا بنشیند و تلاش جامی بلند نکند چنانچہ  
 روزے حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم حتی چند از اصحاب رضی اللہ عنہم نشستند  
 درین اثنا کہ کس برائے قدر ہوسی حضرت صلی اللہ علیہ وسلم آمدند شخصے در وسط مجلس جا  
 یافت و نشست و دیگر در پس ہمہ کسان و آن سووم طائے بلند نیافت باز رفت  
 حضرت جبرئیل علیہ السلام بخدمت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدند و گفتند کہ  
 او تعالیٰ جل شانہ فرمودہ است کہ آنکہ سبب حجاب بصف آخر نشسته از و ماحیا آہ  
 گناہانش بخشیدم فرداے قیامت اورا رسوا خواہم کرد و او کہ واپس رفت گویا از  
 رحمت ماما یوس گردید و ہر سال چون حاجیان از کعبہ شریف آمدند ہی گفتندے کہ  
 حضرت خواجہ عثمان مارونی را رضی اللہ عنہ بطواف خانہ کعبہ دیدہ ایم و ظاہر اور ہنجا  
 در تخیلے نشستند و این ہم بہ پایہ تحقیق رسیدہ کہ ہر شب حضرت بزمارت خانہ کعبہ  
 تشریف بر وند ہی و قبل از نماز فجر باز آمدندے از حضرت پیر و سنگیہ خواجہ عثمان مارونی  
 رضی اللہ عنہ نقل مینمایند کہ حضرت خواجہ یوسف ہشتی چنان گفتند ہن بودند کہ قرآن  
 حفظ نمیکردید روزے در عالم رویا پیر خود را دیدند کہ میفرمایند کہ چرا ربیعہ ہستی  
 کہ کلام اللہ حفظ نمیشود و ارشاد شد ہر روز صد بار سورہ اخلاص خواندہ باش و قنیکہ



از خواب بیدار گشتند بر تلقین پیر خود عمل کردند و اندک مدت قوت حافظہ چنان  
 ترقی کرد کہ بزودی ہرچہ تمام کلام اللہ شریف حفظ کردید و بقوت حافظہ ہر روز پنج  
 ختم کردند کہ روزے پر رسیدم کہ قرآن مقدس را در لشکر و سفر و دریا و جاسے خوف  
 با خود داشتند درست است یابی فرمودند و را ابتدای اسلام کلام خدا را ہمراہ  
 نمیداشتند کہ شاید بدست کفار نیفتد و از وقتیکہ اسلام ترقی یافت ہمراہ میدارند  
 و در فضیلت قرآن شریف فرمودند کہ پس از وفات سلطان محمود غزنوی کسی اورا  
 بخواب دید و پرسید کہ او تعالیٰ با تو چه ساخت جواب داد کہ شبی در ایام سلطنت در  
 خواب گاہ من کلام اللہ نماز بود چون بختن رفت خیال کردم کہ در اینجا قرآن شریف  
 داشته است چنان چہ کلام مجید را در مکان دیگر نمیرستم اینہم دور از ارب و آستہ  
 خود در خانہ دیگر رفته بختن سبجانی و تعالیٰ اجل شانہ بسبب تعظیم کلام مقدس گناہاتم  
 ببخشید حضرت خواجہ عثمان مالانی نیز ہر روز ہر کہ تلاوت قرآن مجید نماید و بران  
 اعتقاد میدار و چشمانش بدام روشن خواہند بود و عیبی یا نقصانی بدیدہ اورا  
 نخواہد یافت بزرگے قرآن شریف ہر سندی پیش خود نہادہ شستہ بود و خشکیش  
 اورو میکرد و گفت کہ در چشم من آزار نیست ہر چند علاج کردم مفید نگردید حالاً  
 بخداست حضرت حافظ محمدہ ام خدا را دعا فرماید او شان رو لقبہ شستہ بودند  
 بعد دعا کلام اللہ پیش چشمش در آوردند فوراً آزار دیدہ اور رفع گردید و فرمودند کہ  
 در جامع الحکایات نوشتہ دیدم کہ شخصہ وزگار خود را در فسق و فجور بسر بردہ بود چون  
 بمرد کسی اورا خواب دید کہ بجز او تعالیٰ در بہشت میرود و سوجس استفسار کرد جواب  
 داد اگرچہ در تمام عمر خویش کار بے نیکی نکردم مگر عادتی داشتم کہ تعظیم کلام مجید بسیار  
 نمیدادم ہر گجا میدیدم بہنگریم می استادم و بر سرے نہادم و کسیکہ علمہا را بسبب  
 محبت حق بے بیند او تعالیٰ مثل او نوشتہ پیداینماید کہ تاقیاست و تسبیح و تہلیل

مشغول خواهد بود و بروز عبت و نشر از قادر مطلق بشفاعت تمام گناه اورا عفو خواهد گناید و هر که با علمای دیندار دوستی میدارد و ثواب عبادت هزار ساله و مقام عظیمی بسیار در دنیا و سی ظہیری از حضرت رسول مقبول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت است کہ هر که بنظر ارادت و اعتقاد و بسوی علما بیند یا تا هفت روز صحبت ایشان نماید یا جمالی تمام عصبیان اورا سعادت نموده ثواب عبادت هفت هزار ساله در نامه اعمالش مندرج میکند باز فرمودند کہ شخصی از علما نفرت پیدا شد و چون عالمی را دیدی رو بگردانید چون بر روی پیش بقبله گردند الا سمت دیگر گردید هر چند کہ فکر ساختند مفید نشد و آن ماندند بالاخر یافت آواز او کہ چرا شما محنت بیفایده میکنید این شخص قدر علماء و شایخ شیکر و از او شان کراهت و نفرت پیدا شد و هر که از آنها نفرت میدارد و آنرا از هر طرف میگردد و نیم روز قیامت آنرا بصورتی دیگر خواهم برداشت و در روز قیامت خواهد بود و باید کہ جانب کعبه بنظر ارادت نگاه کند کہ یکبار اگر با اعتقاد و طرف کعبه شکر و ثواب عبادت هزار ساله و هزار حج در نامه اعمالش مندرج میشود و هزار جوران در بهشت برای او حسین میآیند و جانب چهره پیر خود دیگر نسبت تمام ثواب عظیم است در معرفت المرید حضرت خواجہ عثمان مارونی رضی اللہ عنہ ارقام فرموده اند کہ هر که یک روز ہم با او و عقیدت خدمت پیر کند در بهشت خداے جلشانه هزار خانه بخشند و در هر خانه صد جور خواهند بود و روز قیامت بغیر حساب در جنت خواهد رفت و ثواب عبادت هزار سال خواهد یافت و در دیدار است کہ سخن پیر ابگوش جان بشود و خصوصاً در باب روزه و نماز و عمره و تا تواند همیشه خدمت پیر حاضر باشد و اگر نبوسته نتواند گاہ گاہی قدسوس شو و چنانچه زاهدی بود بسیار شقی و پیر نیز گارگ سیکه تروض رفتی گفتی کہ خدای مقدس در قرآن مجید فرموده کہ من النساء ابراسے طاعت آفریده ام نہ برای آرام و راحت پس باید کہ کارے دیگر نه کنی چون جان بحق سپرد و شخصے اورا بنجواب دید استفسار کرد کہ چه پیشانی

آمد جواب داد کہ باری تعالیٰ عیساؑم بخشید گفت بچہ عمل گفت کہ بسبب خدمت سر خود  
 من بعد خواجہ عثمان مارونی رضی اللہ عنہ ہجرت فرمودند کہ روز قیامت تمام مشائخ  
 و اولیائے کلیم و اولیٰ پوشیدہ خواهند برخواست و اولیٰ از یک جوارہ برخواہد بود چون  
 از حساب فارغ خواهند گشت و مشرف بہ شرف بخشش رحمت الراحمین اندم مردان  
 و اولاد و والدین خود را بہر اہی خوشیستن از پل صراط کہ راہ ہزار سال است  
 بیکدم گذرانیدہ در بہشت خواهند رسانید این کلام تا اینجا رسیدہ بود کہ شیخ  
 شہاب الدین حشتی و شیخ محمد اصفہانی و چند دیگر در پیش تشریف آوردند حضرت  
 خواجہ فرمودن آواز نمودند کہ بیچ شے در دنیا نیست کہ در وقت قادر مطلق  
 نمایان نبود و بارے حضرت رسول مقبول علیہ الصلوٰۃ والسلام ارادہ ملاقات  
 اصحاب کہف کہ مراد از اولیاء است پیغمبر زمان گذشتہ است فرمودند و بحساب  
 کہ برای الہی عرض کردند حکم شد کہ ملاقات شما باین فریق اینجا نخواہد شد مگر آنکہ گذرد  
 و باز رجعت شود و درین شما آوردہ شوند حضرت فرمودند پروردگار از کرم و عنایت  
 تو امیدوارم تا با ایشان ملاقات کنم ارشاد شد کہ ہر اصحاب بہار کہ یک یک  
 گوشہ گلیم گرفتہ بہوا سپارند پس چنان بعمل آمد و ہوا اصحاب را بہر شمار رسانید  
 ایشان سلام علیات گفتند اصحاب کہف جواب سلام دادند من بعد صحابی رضی اللہ  
 عنہم و کربلت سر ایاکت آنحضرت صلعم نمودند اصحاب کہف دین احمدی را اقبال  
 و رسالت رسول ندلی اللہ علیہ وسلم و وحدانیت حق تعالیٰ اجل جلال و ایمان را  
 اقرار و عذر تشریف آوردن اصحاب باجمال ساختند بعد این کلام خواجہ فرمودند  
 کہ چیزی از قدرتش بیرون نیست و انسانرا باید کہ از حکم او تعالیٰ استخفاف نباشد  
 بلکہ گریان شدہ فرمودند کہ روزے بندت حضرت خواجہ عثمان مارونی رضی اللہ عنہ  
 حاضر بودم و چند درویش و گریہم بجا پشتہ بودند شخص ضعیف آمد و سلام کرد

حضرت سے تعظیم اوکروہ برابر خود جانداوند و اوست حضرت استفسار حاصل  
 کروند گفت کہ از قسطنطنیہ پنج سال پسر کم شده و هنوز نهمین نیافتند و در جدا میش  
 بانی حالت رسیدم و از همه تدابیر عاجز شده بخدمت عالی حاضر گشتم جناب الامام  
 وصال با فرزندم و عاقرمانند حضرت چون این سخن گوش فرمودند تا در غم و تامل  
 فرموده با حضار مجلس ارشاد کردند کہ شما دعا کنید تا پسرش و سنیاب شود حسب الامام  
 همه دست بدعا شدند هنوز دعا ختم نگرویده بود کہ کار آن مرد ضعیف بانجام رسید  
 یعنی حضرت از فرمودند کہ برخانه خود رفته با پسر خود ملاقاتی شو او رخصت گردید  
 و در راه مرده آمد پسر خود شنید و چون بر مکان رسید ببارش کہ همچو حضرت  
 یعقوب علیہ السلام از کار بازمانده بود از وصال یوسف گمشده اش روشنائی  
 یافت و فی الحال با پسر خود بخدمت حضرت خواجه عثمان فاروقی رضی اللہ عنہ حاضر  
 گشت حضرت از آن بشارت رسیدند کہ گجا بودی گفت کہ در فلان دریا بقید دیوان  
 افتاده بودم امروز بزرگ گمشدگی حضرت در آنجا رفتند و بدست خاص نجات  
 کشاده مرا چشم زد کردن و بریای خود بایست نهادن را فرمودند چون چشم زد کردن  
 خود را بر ساحل دریا یافتیم آن مرد تا اینجا گفته بود کہ حضرت خواجه عثمان فاروقی  
 انگشت بر لب نهادند او خاموش شده بر قدم اعلی افتاد و بواجب باز فرمودند کہ  
 از ایشان قدرت حق پوشیده نیست و از روایت کعب در بیان تولد حضرت  
 رسول مقبول الصلوٰۃ و السلام منقولست کہ خدا تعالی فرشته نہایت جمیل  
 و حسین جابیل نام آفریده کہ دوام کلمہ لا اله الا اللہ محمد الرسول اللہ را در زبان  
 سیدار و او را دوست ست یکی جانب مشرق و دیگر سمت مغرب و شب و روز  
 در اختیار اوست چون روشنی میکند روز میشود و چون تاریکی میکند شب و اگر  
 یکے یکے شاید یکی مانده شدن دیگر مجال بود و لومی پیش او نهاد و از روشنائی

سفید بر و چیر کے رقم شدہ چون او وومی افزاید شب می کاہد و چون کم بسیار و شب  
می افزاید بنا بر این روز شب پیوستہ کم و زیادہ پیدا شد بعد ازین خواجہ آید و شد  
فرمودند کہ این چنین حالات را بخود دوست کسی نمیداند و همچنین فرشته است  
او دوست دارد و یکے بر زمین و دیگر بر آسمان در قبضہ اول است و در اختیار  
ثانی ہوا آ زمین ہر دو اگر کدائی از اعتدال زیادہ شود تمام عالم یا بجز دیان غرق گرد و  
و کہ قاف نزول المعبود بزرگ ترین کوہ ہاست و جملہ اشیای دنیا و سبے بر  
موجود است و در قرآن مجید خبرش داده شد برو فرشتہ قوقائیل نامست ہمیش  
کلمہ طیبہ لا الہ الا اللہ محمد الرسول اللہ است و قیامہ حیر حقیقہ آرام و آسائش نماید  
سے خواہد قوقائیل را برای کشادن دست سیفر باید و اگر آن قوم را رعنا ب نظر  
پیدا شد بہ بند کردن دست ارشاد میکنند آدم تمام دریا و چشمہ خشک میشوند و آ  
بسیار کم و روینا یہماند گو یا دستمائش نیستند بلکہ رگمای زمین اند کہ چون دستما  
را می کشاید رگمای زمین کشا وہ میشوند و چون بند میکنند بندے گردند ح

و کہ بعض کلمات فرمودہ حضرت پیرو شد خواجہ از کتاب اخبار الایثار و رسول اللہ

دل عشاق آتش است آنچه در واقع سوز و آتشی از تیز تر نیست و حالش مانند  
انہار و جو یہاست کہ تا در دریائی نمی آید نہ نالہ مینماید همچنان دل عشاق است  
کہ تا باصل خود واصل نمیشود آہ و فریاد بسیار زند و پس از واصل آواز سے ہم  
بر نمی آید و درین دنیا دوست خدا چنان مستغرق در یاس و وحدت مینماید  
کہ اگر لحظہ ہم از یاد حق غافل شوند ہماندم فنا گردند و دوست انرا میگویند کہ باوصاف  
سہ گانہ موصوف باشد کہ در و این سہ اوصاف باشند اول سخاوت مثل دریا و دوم  
مہر چو مہر سوم تواضع مانند زمین و صحبت نیک بہتر است از کار نیک و صحبت بد بدتر

از کار بد تو ببرد آن زمان مستحکم خواهد بود و آتاسی و ذو سالی گناهی بر نامه اعمال  
 او ثبت نباشد و فرمودند که مرشدیم ارشاد نموده اند که انسان مستحق فقر نشود  
 اگر علاوه بدینا ندارد و کمال مرتبه عارف آندم است که از عرش تا تحت الشریع و بیجا  
 و وانگشته های خویش معاند کند و ای طالبان از گناه و عصیان شمارا آنقدر  
 ایذا نخواهد رسید چندانکه از خوار و بی مقدار داشتن برادر و منین و مسلمین <sup>علا</sup>  
 معرفت حق نفور از خلایق و سلوک دایمی و خاموشی لازمی بود و عرفا فرموده است  
 که در بیان او نشان او حق جل جلاله برده نمی ماند و چهار چیز گوهر نفس است اول  
 درویشی که مثل تو انگریست ثانی گرسنگی که چون آسودگیست ثالث غم و اگر که ما  
 خوزیمیت رابع اگر کسی با او بدی نماید در عوض او نیکی کند شعر بدی را بدی  
 سهل باشد جزا به اگر مردی احسن الیمن اسامه و وقتیکه طالب بودم طواف کعبه  
 می نمودم اکنون که در اصل حق شدم کعبه طواف من نماید و باید که از ناخوشی بد کرد  
 و خلایق شرع و عاصی دوستی نورز و وقتیکه حضرت آدم علیه السلام از بهشت  
 رانده شدند چنان گریه و زاری آغازیدند که تمام اشیا لوحه و فریاد گرفتند بجز زمین  
 خدای جل جلاله از آنها استغفار سبب فرمود جواب داد که بر عاصیان او تعالی اعز است  
 گریتم بی سود است حق تعالی و تقدس ارشاد نمود که بغزت و اجلال خود ترا عوض تمام  
 چیزها فرمودم و آدم را محکومت ساختم و در بیابان نوشتی که روزی جنات سالنیه  
 علیه الصلوٰه و السلام بر جاعتی گذشتند که خنده و ندان نامیکه و ندان حضرت فرمودند  
 السلام و علیک او نشان تعظیم استاده جواب سلام دادند و قد بوس شدند حضرت  
 فرمودند از گور نجات یافتید جواب دادند فی ارشاد شد که بگر از حساب قیامت  
 و خوف و وزخ فایز گشتید گفتند نه فرمان گروید که شاید از شرف بشارت حسنت  
 اسن بعد از آن بشارت گرویدید از آن هم احکام کردند فرمود و شد که از کدام چیزی

چندان بے خندید آنها جواب ندادند کاشکسته است که از آن روز کسی آنها را اجابتی  
 خندان ندید و در اسرار الا و لیا نگاریده است که روزی حضرت خاتون پاکدامن  
 را ابو بصری و شیخ حسن بصری و مالک و دینار و شقیق بلخی با هم نشسته بودند و سخن به باب  
 صادق عیش سالی روان شد هر کس حسب جو صله خویش سخنی بیان کرد چون نوبت  
 بحضرت را ابو بصری رسید فرمودند که در حقیقت عاشق صادق همانست که هر چند  
 در و و ایذا و تکالیف شاقه باورسد آن همه را هیچ بفهمید و بمشاهده جمال دوست  
 مستغرق باشد و روزی صاحب حالی بر قبری نشسته بود و اهل تربت لعذاب گرفتار  
 و ناله و آه مینمود و بزرگی صاحب دل دیگر بر او گذشت و فریاد مرده در دلش چنان  
 اثر ساخت که فوراً جان بحق داد و بعد لحظه آب گشته روان شد و امی عزیزان اگر از  
 حال مردهگان سذب آگاه گردیدند غالب که همچو نمک آب شوید و کرب بعضی خوارق و اعانت  
 و کرامات حضرت خواجه معین الدین خشتی رحمه الله علیه وقتی حضرت خواص  
 بشغور نشسته بودند مریدینی آمد و بیان کرد که با و شاه اینجا مرا بمقتضای حاجت  
 میکند حضرت استفسار کردند که با و شاه کی است گفت براسه سیه بیرون شهر نشسته  
 فرمودند که برو و باسج امان بهمان زیرا که شاه از اسپ افتاد و بمرد چون از آنجا بر  
 آمد خبر فوت شدن با و شاه بسج آنکس رسید و شاه و ان بر خانه رفت و حضرت قطب الدین  
 بختیار اوشی میگونیید که تا بستم سال بجز دست حضرت بودم الا گاهی حضرت را سمد  
 صحت و تندرستی خویشتم ندیدم بل بارها شنیدم میفرمودند که خدا یاورد و مصیبت  
 را عنایت فرما گفتم که این چه عاست ارشاد کردید که الرحم الراحمین آفریننده آسمان و  
 زمین چون اهل اسلام راورد و ایذا بر حمت میفرماید عیاست و رستی ایمان اوست  
 و آنکس از معاصی چنان پاک میگردد که گویا امروز از شکر با و بخورز آئیده حضرت قطب الدین  
 بختیار اوشی قدس سره میفرمایند که روزی بنده و شیخ او عبد الدین کرمانی شیخ شهاب الدین

بختیار اوشی

سه روزی بخدمت حضرت پیرو مرشد حاضر بودیم شمس الدین التمش تیر و کمان گرفته  
 از آن سمت برآمد چون حضرت او را دیدند فرمودند که این طفل باو شاد و دلی خواهد گردید  
 و باخر همان پیش آمد روزی حضرت در جماعتی نشسته بودند و در باب فقر و سلوک  
 ذکر میفرمودند ناگاه سمت راست نظر فرموده با ستاوند نشسته همچنین چند بار اتفاقا  
 افتاد و حضار مجلس حیران ماندند الا کسی یارای پرسیدن نداشت چون مجلس بر خفا  
 حضرت قطب الدین از خواجہ رحمۃ اللہ علیہ استفسار نمودند که این نشست و برخاست  
 از چه بود فرمودند که آنجا نب تربت مقدس حضرت پیوستگی خواجہ عثمان مارونی رضی اللہ  
 بود چون آن جانب نظرم می افتاد و مرقد معظم نظرمی آمد و بی اختیار استادم  
 و حضرت خواجہ شب گاہی نمی خفتند و وضو ناقص میشد الا بجایهای شش  
 و چون از مراقبه چشم سیکشاند اگر اول بر فاسق نظرمی افتاد او توبه و استغفار میسازد  
 و اگر بر کافر اسلامش نصیب میگردد از حضرت قطب الدین بختیار اوشی نقل است  
 که روزی حضرت خواجہ عظیم فرمودند التی ما معین الدین مریدان و فرزندان خود را  
 با خود نشستن ندارد و در بهشت نباشد التماس کردم که از فرزندان کدام گروه مراد است  
 ارشاد شد که خلفای ما و مریدان شان که او شانرا امید بخالتست و حضرت خود پیغمبر  
 که روزی بطوان کعبه مشغول بودم ناگف غیب آواز داد که ای معین الدین حق تعالی  
 میفرماید که از تو خوش شدم و ترا بخشیدم ازین شروه بسا سهر و گشود گفتم چون مرا  
 بخشیدی معین عنایت و مهربانیست اما عرضی دیگر دارم اگر بپای قبول رسد  
 حکم شد و بطلب گفتم حاجت تو از مریدان و ارواح سندانم را نیز بخشیش ناگف گفت که  
 او شانرا نیز بخشیدم خاطر جمع دار و آنحضرت را کلام اللہ خوب حفظ بود هر روز دو خم  
 میفرمودند و بر هر خم سر و ش غیب آواز میداد که ای معین الدین ختم تو قبول بارگاه کبریا  
 گردید روزی خواجہ عثمان مارونی رضی اللہ عنہ خواجہ رحمۃ اللہ علیہ را بجای خود نشاند



میفرمودند هر که خرقه درویشی پوشد کار و روزیش آن بکند و آن برواشت هیچ مصیبت  
 و فقر و فاقه است و چون محبت غریب و فقرا با و رویش زیاده شود باید دانست که  
 او کامل گردید من بعد فرمودند خدا یا سعید الدین را قبول کن و یکی از مقربان بارگاه  
 خود سازنی الفور یافت غیب آواز داد که نام سعید الدین در فیصل محبوبان خود گوید  
 و او را سرگروه مشائخ آن گروه ایندی میگویند هر که سه روز هم از صدق ارادت حاضر  
 خدمت میشد و با برکت خواججه سعید الدین رحمه الله علیه ولی الله صاحب کشف و  
 کرامات میگردد منتقل است که در بغداد بهترین مذهب تن از قوم ترسانه است در آن  
 بودند و تاشش باه خیرک نمی خوردند و بعد عرصه مذکور از یک لغت افطار می نمودند  
 و هزاران مردم معتقدشان بودند و از کس بطور استخوان یا سحار ضمه خدمت حضرت  
 خواججه رحمه الله علیه حاضر شدند نظر کسیا اثر افتاد و همان بود و لرزید و بر قدم افتاد  
 شان همان حضرت فرمودند ای مشرکان با آنکه قدرت او تعالی می بیند آتش را که  
 مخلوق اوست می پرستید جواب دادند از آتش می ترسیم که روز قیامت در مجمع  
 عام پیغمبر نماز و نماز انسوزاند فرمودند که این مراد شما از عبادت حق تعالی  
 حاصل خواهد شد نه از عبادت آتش ترسایان گفتند که شما خدا پرستید اگر آتش  
 شمار انسوزاند ایمان بیاریم و اسلام بپذیریم فرمودند که ما را چه بلکه بپوشش مرا  
 نیز آتش نتواند سوختن و فوراً بپوشش مگر در آتش افکنده و عا فرمودند خدا یا  
 عزت و حریت بدست است چنان نشو که با پیغمبر بسوزد و این میدان بگردند  
 هماندم آتش سرد گردید و داعی هم بپوشش اقدس نرسید چون کفار این کرامت  
 دیدند فی الفور ایمان آوردند و به اکر ام اسلام مگر گشتند باری خواججه در شهر  
 گذشتند که در ساکنان آتش از مسلمانان تاوان میگرفتند چون کافر می دید با هم جنسان  
 خود بیان نمود که اینجا چند مسلمان آمده اند از قیام ایشان آب و هوای این شهر